

شَرارَةُ مَغْرُورٍ

مجموعه ۲۹ قصه مینی مالیستی (داستانِ کوچک)



احسان طبری

شَرارهٔ مَغْرُور

مجموعهٔ ۲۹ قصهٔ مینی مالیستی (داستانِ کوچک)

احسان طبری

گردآوری، ویرایش و بازنشر: امید

نوروز ۱۴۰۰

واژه‌های چند از ویراستار

هر که او بیدارتر، پُر دردتر

هر که او آگاه‌تر، رُخ زردتر

مولانا

آن‌چه در این مجموعهٔ داستانی کوچک می‌خوانید، تعداد ۲۹ قصهٔ مینی‌مالیستی به قلم دانشمند فرزانه، زنده‌یاد احسان طبری است که آن‌ها را با عنوان "**چند داستانِ کوچک**" از پاییز سال ۱۳۴۵ تا پاییز سال ۱۳۴۸ نگاشته و در مجلهٔ تئوریک "دنیا" به چاپ رسانده است. عنوان "**قصه‌های مینی‌مالیستی**" که برای این قطعات ادبی برگزیده‌ایم، در کنار گونه‌های «فلش‌فیکشن» (داستانک)، «اسکیچ» (طرح‌واره)، «میکروفیکشن» (داستان‌ریزه‌ها)، گونه‌ای از "داستان‌های کوتاه کوتاه" را گویند که از داستانک هم کوتاه‌تر -در حد چند سطر- بوده و به دلیل فشردگی بیان، ایجاز افراطی، کم‌حرفی و برهنگی واژگانی در یک یا دو دقیقه خوانده می‌شود. در همین مجموعه، مطالعهٔ کوتاه‌ترین قصه با عنوان "**شهزاده**" مرکب از ۱۵ واژه، در ۱۰ ثانیه امکان‌پذیر است.

به لحاظ تاریخیچه؛ در فرهنگ بریتانیکا، "واژهٔ "مینی‌مالیسم" (Minimalism) (در فارسی به معنای کمینه‌گرایی) به جنبش یا جریان هنری اطلاق می‌شد که از دهه ۱۹۶۰ ابتدا در آمریکا و سپس در اروپا شکل گرفت و از سادگی و روشنی بیان و روش‌های ساده برای خلق آثار هنری بهره می‌برد." به ویژه در حیطهٔ هنرهای تجسمی (معماری، مجسمه‌سازی، نقاشی)، و سپس در عرصهٔ موسیقی، تئاتر، عکاسی، سینما و بالاخره در حوزهٔ ادبیات داستانی و تئاتر که نویسندگانی چون ساموئل بکت، ارنست همینگوی، برتولت برشت، رابرت والز، آنتوان چخوف، ادگار آلن پو، فرانز کافکا و دیگران در این قالب آثاری آفریده‌اند. از نام‌های دیگر این جنبش abc art و هنر تحت‌اللفظی (literalist art) می‌باشد. در هنر تئاتر می‌توان از نمایش نفَس (۱۹۶۹)، اثر مینی‌مالیستی "ساموئل بکت" نام برد که با پلاتی ساده و در زمان و مکانی محدود، تنها در ۳۵ ثانیه قابل اجراست. "صحنه کم نور و خالی است. مقداری زباله در اطراف پراکنده است و فقط صدای فریاد انسانی به گوش می‌رسد. سپس صدای دم و بازدم نفس یک نفر که بیشتر می‌شود و همراه با آن نورهای

صحنه که روشن و خاموش می شوند و از نو صدای فریاد به گوش می‌رسد." داستان مینی‌مالیستی را "اتم شکافته‌شده داستان کوتاه" یا "مغز کاهو" نیز نام نهاده‌اند.

استیو ماس، گردآورنده داستان‌های خیلی کوتاه بر این باور است که: "داستان ۵۵ کلمه‌ای کوتاه‌ترین شیوه داستان‌سرای است که در آن هر کلمه‌ای به دقت انتخاب می‌شود تا تأثیرگذارتر باشد. اگر "او. هنری" هم ناچار بود داستانی را پشتِ کارتِ ویزیت بنویسد، همین شیوه را انتخاب می‌کرد." نمونه‌ای از داستان‌های ۵۵ کلمه‌ای، داستان "پایان بحث" اثر تری.ایل.تیلتون با برگردان گیتا گرگانی به این مضمون است:

تام مردی جوان و خوش برخورد بود هرچند، وقتی با سام که دو ماه بود هم خانه‌اش شده بود شروع به جدل کرد، کمی مست بود: «نمی‌شود، نمی‌شود یک داستان کوتاه را فقط با ۵۵ کلمه نوشت، ابله!». سام او را با شلیک گلوله‌ای ساکت کرد و بعد با لبخندی گفت: «می‌بینی که می‌شود!».

زنده‌یاد احسان طبری که چند مجموعه داستانی (نظیر: چهره خانه، رانده ستم، شکنجه و امید، دهه نخستین، پنجابه، سفر جادو، فرهاد چهارم، راهی از بیرون به دیار شب...) و انبوهی تک‌قصه (نظیر: شغال‌شاه – برای کودکان و نوجوانان) را در کارنامه خود دارد، در این "قصه‌های کوچک"، خواننده را با اسلوب نگرش ماتریالیستی – دیالکتیکی به پدیده‌های متنوع و بغرنج طبیعت و زندگی اجتماعی و درک تفاوت "اندیشه انسانی" و "هستی بهیمی" آشنا می‌سازد.

یکی از شاعران و نویسندگان معاصر پس از مطالعه چند داستان اول از این مجموعه در فضای مجازی نوشته است: "بعد از گلستان سعدی (کهن)، اکنون چشم ما به گلستان طبری (نو) روشن می‌شود..."

با این وصف، آرزومندیم که گردآوری، ویرایش و بازانتشار این مجموعه، گامی هرچند ناچیز در معرفی آثار و اندیشه انقلابی این چهره تاب‌ناک هنر و ادبیات و فلسفه ایران و جهان به شمار آید.

نام برگزیده برای این مجموعه (شَرَارَةُ مَغْرُور)، برگرفته از عنوان نخستین قصه، و معانی برخی واژگان به کار رفته در قصه‌ها نیز برحسب ضرورت در زیر متن قصه‌ها افزوده شده است.

امید

بهار ۱۴۰۰

۱- شَرَارَةُ مَغْرُور

شَراره‌ای از خَرَمَنی آتش جَسْتَن کرد و پَرخاش کنان با خود گفت: "به جای دیگر می‌روم و شُعله‌ای به کام خود می‌افروزم."

قضا را بر توده‌ای شِن افتاد. هرچه کوشید شُعله‌ای برنخاست. در آن دَم که فرو می‌مُرد گفت: - "شگفتا، بارها این کار از من برآمد و این بار نه!"

گذرنده‌ای بشنید و گفت: - "نادان ندانست که سوزشِ او بی سازشِ مُحیط عَبَث است."

۲- مِه و صخره

بامدادی پگاه، مِهی بر صخره‌ای فرو پیچید و به سُخره گفت:

- "بسیار صلابت و شکوه می‌فروشی! اینک تو را چنان در خویش فرو پیچیده‌ام که کس اثری از تو باز نخواهد یافت."

صخره شکیب کرد و خاموش ماند. چون خورشید دَمید، از آن مِه حَتّی نَمی بر جای نماند!

۳- خَرْدَمَند و چشمه

خَرْدَمَندی از چشمه‌ای پرسید: - "چگونه از تیرگی این صخره‌ها به بیرون راه جُستی؟

چشمه گفت: - "آن کدامین روحِ زلال است که به رَغَمِ ناهمواری مُحیط، صفای خویش را نمودار نسازد؟"

۴- پشه و چراغ

گروهی پَشِه‌گان، گردِ چراغی تاب‌ناک می‌چرخیدند. یکی از آنان گفت:

"اگر در این دایره چنین گرم و روشن است، پس در کنار شعله چه شگرف عالمی است!"
خردمندی این بدید و گفت: "مسکین ندانست که هر زیبایی به فاصله نیازمند است."

۵- کوه و دود

دودی بالا افراخت تا ستیغ کوهی و لافید که:
"گرچه از تو تیره تر و انبوه ترم، چنان سبک سارم که در هوا ایستاده ام!"
کوه گفت:
- "نسیمی که از تو سبک سارتر است، پاسخات را خواهد داد."

۶- بوزینه و تنبور

بوزینه ای چنگ در تنبور زد. از آن بانگی کژآهنگ برخاست، برآشت و گفت:
- "دیروز که رامش گر تو را می نواخت، چنین ناخوش غریو بر نمی آوردی!"
تنبور گفت:
- "از من مرنج، زیرا نوای من با نوازنده سازگار است."
تنبور = طنبور، آلت موسیقی شبیه به سه تار.

۷- گنبد و خورشید

گنبدی پُر نگار نزد تماشاگر خود شکوه سر کرد و گفت: "این خورشید هرزه گرد بر فرازِ
سر من چنان گستاخ می درخشد که نمی گذارد ستاینده گان بی شماره نقش های دل آویزم را
به فراغ خاطر بنگرند."
تماشاگر گفت: "اگر او نمی تافت، تو جز سایه ای سرد و غم گین نبودی!"

۸- سپیدرود و وَزْغان

سپیدرود در زیر درختان گل‌ریز بهاری چالاک می‌گذشت و از شوقِ دریا سُرودی می‌خواند. وَزْغانی* چند بر آن شدند تا راه بر وی ببندند و دامی از خزه‌ها بر گذرگاه‌اش بگسترند. بادِ سُبک‌پا این خبر را شنید و هراسان سپیدرود را آگاه ساخت. ولی شطّ با خنده‌ای مُرواریدگون گفت:

"بیم‌مدار! هر خزه‌ای هم که بر سرِ راه باشد، سرانجام موجِ مُشتاق‌ام به خزر خواهد رسید."

* وَزْغ یا وَزْغان = جمع وَزْغه به معنی قورباغه و جانوری شبیه به چلپاسه (سوسمارِ کوچک)

۹- درختانِ پرتو دوست

در جنگل‌های اِستوایی* درختانی است به نام "درختانِ پرتو دوست" که چون تیرگی را تاب نمی‌آورند، اوج می‌گیرند و شاخ‌سارِ خود را در زیر اشعه خورشید می‌گسترند؛ و درختانی است به نام "سایه دوست" که در شبِ جاویدانِ جنگل به سر می‌برند. و آن‌گاه نوبتِ انگل‌ها، خارها، پیچک‌هاست.

باری، آن درختِ پرتو دوستی باش که برگ‌های خود را زیر آسمانِ تاریخ گسترده و از آن فراز، جهانی می‌بیند بسی فراخ‌تر از تنگ‌نای انگل‌ها و پیچک‌ها.

* جنگل‌های اِستوایی = مناطق گرم‌سیری پوشیده از جنگلِ بارانی با هوای شرجی نظیر آمازون، اکوادور، کلمبیا، کنگو، اوگاندا، کنیا، سومالی، اندونزی،... (شامل ۱۵ کشور و جزیره)، با گونه‌های بسیار متنوع گیاهی و جانوری که در دو طرف خطِ اِستوا یا نیمگان Aquator (خطِ فرضی که سیاره زمین را به دو نیم تقسیم می‌کند و در آن طول روز و شب با هم برابرند). قرار دارند. نیروی گرانشی زمین در قسمت شمالی و جنوبی خط استوا برعکس یک‌دیگر، و در مرکز یعنی روی خط استوا صفر است.

۱۰- مرغ و ستاره

مرغی از فرازِ کوهی ستارهٔ بامدادی را بدید. پنداشت دانهٔ زرّین است. طمع ورزید. به آهنگِ در ربودنش بال گشود و به پرواز در آمد. دیری پرید تا بال اش فرسود. در این دَم، ابرِ سیاهی آن ستاره را فرو بلعید. مرغ، فریبِ خویشتن را گفت "به راستی که آن دانه زرّینِ سیمرغ، سالارِ پرندگان را سزاتر است"، و زی* فرو پرید.

* زی = به معنای سوی، طرف، جانب، سمت، جهت. جان و حیات و زندگی را نیز گویند.

۱۱- روباهِ جلوه فروش

روباهی نزدِ شغالی جلوه می‌فروخت که چنان فراستی در سر دارم که حتی آدمیان مرا می‌جویند تا از آن بهره درگیرند.

شغال گفت: دَمِ دَرکش! آن چه تو را مطلوب ساخته، سرِ تو نیست، دَمِ تو است."

۱۲- کبوتر و مار

کبوتری ماری را گفت: "از شگردِ زندگیِ تو بی‌زارم. تنی سَرَد و چشمانی بداندیش و کامی زهر آگین داری. بی‌خبر و بی‌صدا می‌لغزی. آهسته و به ناگاه نیش می‌زنی. دوستدارِ سایه‌ای. از مردم می‌گریزی، به همین سبب منفوری. مرا ببین که با جهانی صفا به سوی آسمان و خورشید بال می‌کشایم و چو از کفِ انسان‌ها دانه بر می‌چینم، با نغمهٔ گرم، آنان را سپاس می‌گوییم و به همین سبب محبوب‌ام."

مار گفت: "ای ابله! فلسفهٔ تو برای من بیگانه است. من در این وادیِ پُرخطر ترجیح می‌دهم مَهیب باشم نه لَطیف، از من بپراسند نه آن که مرا را دوست بدارند."

۱۳- گلِ چینی

استادی چیره‌دست گلی از چینی ساخت و آن را در کنار گلی از باغ نهاد به‌دان سان که کس آن دو را از هم باز نمی‌شناخت.

گلِ باغ گفت: "بی‌هوده* مناز که در من گوهرِ زندگی است و کالبدِ تو از آن تهی است."

گلِ چینی گفت: "من آن را به بهای جاودان بودن فروخته‌ام."

گلِ باغ گفت: "ولی من آن را به بهای مرگ خریده‌ام."

* بی‌هوده = بیهوده به معنای بی‌فایده، و شکل نگارشی زنده‌یاد دکتر امیرحسین آریان‌پور که مبتنی بر شیوهٔ جدانویسی بود. ایشان نه تنها واژه‌ها و کارواژه‌های درآمیخته را برای شناخت ریشه و بُنِ آن‌ها جدا می‌نوشت (می‌روند، می‌آیند، می‌نگرند و...)، که با نام‌ها و پس‌وندها و پیش‌وندها و... نیز، به ویژه برای خوانش آسان‌تر آن‌ها چنین می‌کرد: دانش - کده، دانش - گاه، می سی سی پی، سان فران سیسکو، بی‌هوده و غیره... ایشان براین باور بود که همین واژه‌ی "بی‌هوده" اگر سر هم نوشته شود (بیهوده)، شاید در بافتار ساده‌ی آن، مَنش و معنای واژهٔ فارسی زیبای هوده (به معنای نتیجه، فایده) در سایه بماند و راه بر ریشه شناختی (ایتمولوژی Etimology) آن باز نشود.

۱۴- جهان‌گرد و پرنده

جهان‌گردی گفت: در جزیره‌ای پرنده‌ای زشت‌منظر دیدم که با خشمِ تمام لانهٔ دیگران را ویران می‌ساخت و خود خویشتن را لانه‌ای نمی‌پرداخت.

گفتم‌اش: "آن نیرو که در ویرانیِ دیگران تباه می‌کنی، در کارِ آبادانیِ خویش کن!"

گفت: "آن‌گاه آتشِ رَشک را چه چیز خاموش کند؟"

* رَشک یا رَشگ = حَسَد، غیرت، حَسادت.

۱۵- زنبورانِ عسل و زنبورِ طلایی

زنبورانِ عسل از گل زار باز می گشتند. بر درِ کندو، زنبورِ طلایی را نشسته یافتند. پرسیدند: "کیستی؟ و این جا به چه کار آمده ای؟"

گفت: "از جنسِ شمایم. می خواهم در این کندو به کاری مشغول شوم."

پرسیدند: "آیا می توانی گل های شهد آگین را بازشناسی؟ شهدِ آن ها را بَمَکی؟"

گفت: "نه."

پرسیدند: "آیا می توانی تخم بیافشانی، بچه پروری کنی؟"

گفت: "نه."

پرسیدند: "آیا می توانی کندو پردازی و حُجره ها بسازی؟"

گفت: "نه."

پرسیدند: "آیا می توانی پاسداری کنی، زنبورانِ بیگانه را برانی؟"

گفت: "نه."

پرسیدند: "پس ای مدعیِ خودخواه! خاصیتِ تو چیست؟"

گفت: "سَر و پَری پُر زرق و برق، و زوزی سهم ناک و نیشی گزنده دارم."

زنبوری آزموده از آن میان به ریش خند گفت: "او با این خواصّ تنها می تواند پادشاهِ این کندو باشد!"

۱۶- بوزینه و طاووس

بوزینه ای در باغِ وحش، طاووسی را دید که خَرامان می چمید* و هر دم به ناز، چتری چون رنگین کمان می طرازید. به رَشک آمد. او نیز به کِرِشمه و چَرخ پرداخت. تماشاگران از سرِ استهزاء و انکار خندیدند. بوزینه به خشم آنان را گفت:

– "این انکارِ شما به دان سبب است که از یارانِ طاووس‌اید و یا خود از دشمنانِ من‌اید. آری، سببِ دیگری نیز می‌تواند باشد و آن این‌که مردمی سراپا خِرَدِ باخته‌اید."

یکی پرسید: – "و اما این‌که منظرِ طاووس به واقع از آن تو زیباتر باشد چه‌طور؟"

گفت: "آه، روشن است که این دیگر به کلی محال است!"

* خرامیدن و چمیدن = به آهستگی و ناز راه رفتن و به کرشمه جولان دادن و عرض اندام کردن.

۱۷- فرزانه و فرومایه

فرومایه‌ای عَرَبده‌جو گریبانِ فرزانه‌ای را در رهگذر گرفت و به‌فریاد دُشنام داد و به دیوار کوفت و گفت:

– "بنگر چه‌گونه در چَنگِ من زَبونی! پس نیروی تو در کجاست؟"

فرزانه گفت: "آن‌جا که نیروی تو در عَرَبده است، نیروی من در خاموشی است."

۱۸- کشیش و خوک

کشیشی برآشت و خوکی را که بوستان‌اش را شوریده بود "خوکِ پلید" خواند. خوک از این‌که او را به نام خواندند سخت برنجید و چون در علمِ منطق دستی داشت، رساله‌ای در ردِّ کشیش نگاشت و از آن جمله در آن رساله چنین آورد:

"سرشتِ هر موجود در صفاتِ اصلیه اوست و صفاتِ اصلیِ خوک شکم‌خوارگی و فربهی و چرکینی و خرفتی است و چون همه این‌ها در کشیش به حدِّ کمال است، پس وی خوک‌ترینِ خوک‌هاست."

خردمندی آن رساله را خواند و لبخندزنان گفت:

– "با آن‌که دلایلِ خوک مُقنِع و صلابتِ منطقیِ رساله بی‌خدشه است، با این‌حال، کشیش، کشیش است و خوک، خوک."*

۱۹- شته و درخت

شته‌ای از شیرۀ درختی می‌مکید و در همان حال او را به‌زشتی یاد می‌کرد و می‌گفت:

– "بَنگر چه هیولای لُخت و بیکاره‌ای! بر رگ و پِی‌اش می‌خزم، پیکرش را می‌گزم و او را توانِ دَم‌زدن نیست." خردمندی این اُشتُلَم را بشنید و گفت:

– "اگر این کِرمِ ناچیز بر رذیلَتِ غارت، ننگِ شرارت را نمی‌افزود، پس چه چاره‌ای برای حقارتِ خویش می‌یافت؟"

* اُشتُلَم = قهر و زور و تعدی، تندی، خشونت، لاف زدن. در فرهنگ لغات ترکی به معنی ستم.

۲۰- خودخواه و همراه

رَشگینی* خودخواه با مردی همراه می‌رفت. چون می‌خواست در هر کاری بدیع باشد، آن جاده را فرو هِشت و به بی‌راه رفت.

همراه گفت: – "آن‌جا که تو می‌روی مُرداب است و در آن فرو خواهی رفت."

آن مرد گفت: – "این‌ها را برای آن می‌گویی که مرا به کوره راهِ خود بکشی!"

چند گامی که رفتند، رَشگین آغازِ فرورفتن نهاد.

مرد گفت: – "بگذار تا تو را برهانم، زیرا فنا خواهی شد."

رَشگین گفت: – "این‌را برای آن می‌گویی که می‌خواهی از فرسودگی و ناتوانی بر من تکیه زنی، دور شو!"

مرد به راهِ خود رفت.

رَشگین چون تا گلو در مُرداب خزید، فریاد برآورد: ای ناکسِ پیمان‌شکن! مرا به خطر افکندی و خود جان به در بردی!"

مرد گفت: "عجبا! آیا لحظه‌ای هست که تو مدّعی نباشی؟"

* رَشْگین یا رَشْکین = رَشْک‌بَر، حَسود، بدسِگال (بداندیش)، تنگ‌چشم، بدخواه، کینه‌ورز.

۲۱- سیل و سنگ

سیلی از کوه سرازیر شد و در سنگ‌لاخ افتاد. زمزمه‌ای شیرین آغازید و لاف‌زنان گفت: "وه! چه نغمه دل‌پذیر دارم!"

سنگ‌لاخ گفت: نغمه از من است، تو با فضیلت من خود را میارای!"

سیل طیره* شد و بر سنگ سیلی زد. سنگ به‌خشم آمد و مُشت بر پهلوی سیل کوبید. سپس آن سیل گذشت و به دشت رسید. چون بر خاک نرم خزید، دید نغمه‌اش خاموش است. گفت: "افسوس! سنگ راست می‌گفت و من لاف‌زدم و او را بی‌جا رنجاندم."

و سنگ‌لاخ نیز پس از رفتن سیل خاموش شد. با خود گفت: "سیل راست می‌گفت و من عِناد ورزیدم و او را ناروا رماندم."

پس هر دو آرزو داشتند که یکدیگر را باز یابند، در آغوش گیرند و با هم به مهر بخوانند. ولی آن سیل در ریگ‌زار گم شد و آن سنگ‌لاخ در گرمای خورشید فرو خشکید.

* طیره = خشم‌گین، عصبانی، خفت و سُبک‌عقلی.

۲۲- خارَبُن و سَرَو

خارَبُنِی سَرَونازی* را گفت: "کوتاه بالایی و خاکستری فامی و نازیبا!"

سَرَو بِشْگِفت و گفت: "چه سود از این که شاخص‌ترین صفات مرا انکار می‌کنی؟" خارَبُن گفت:

- "چون چاره‌ای برای اثباتِ خویش ندارم، ناچار به نفی تو می‌پردازم."

* سَرُونَاز، سَرُو ناز = سَرُونَاز نام دخترانه (بر وزن سَحَرُنَاز، گُل ناز)، و سَرُو ناز بهشتی به معنای سَرُو نورسته، سَرُو نونَهال، در ادبیات اشاره به معشوق خوش قد و قامت، و نیز نام نوایی در موسیقی اصیل ایرانی.

۲۳- برگ و باد

بهار آمد و برگ بر شاخه دمید. به آسمان نیلی نظر افکند. پرستوها را دید که در آن بال گشاده می‌پرند. به رَشگ آمد و گفت:

– "من این جا پای در بَنَدَم. ای کاش مانندِ آنان پَریدن می‌توانستم."

بهار گذشت. تابستان گذشت. برگ بالید، پیر شد، خشکید، زرد شد. پیوندش با شاخه به سُستی گرایید. بادِ شورندهٔ آبانی وزید. برگ را بَر کند و به هوا برداشت. بُرد تا آن جا که زمانی پرستوها می‌پریدند و گفت:

– "حَسرتِ آن داشتی که به دینِ اُوج برسی، زودباش، بهره جوی! که آن دیگر زمین‌گیری." برگِ پیر، غمگین خندید و گفت:

– با بالِ خویش پَریدن و نشستن، جز آن است که از بی‌مایه‌گی، به بادِ دیگران اُوج گرفتن و سرنگون شدن."

۲۴- شیر و مار

شیری و ماری، صیّادی را در بیشه‌ای دیدند. مار گفت:

– "بنگریم تا کدام‌یک زورمندتریم و بر این آدمی زاد زودتر چیر * توانیم شد."

شیر به سُخره خندید و گفت:

– "هر آینه من!"

سپس غُرّان بر صیّاد تاخت. صیّادِ چالاک، تیری در چلّهٔ کمان نهاد و بر دیدهٔ شیر دوخت. شیر نالان از عرصه گریخت.

مار از میان سبزه‌ها آرام و نامشهود خزید و صیاد را به ناگاه چنان گزید که بر جای سرد شد. سپس به نزد شیر رنجور رفت و گفت:

– "آن که را پنجه خشم تو از پای نیانداخت، زهر کین من نابود ساخت."

* چیر = چیره، غالب، مسلط.

۲۵- شهزاده

بازیچه شهزاده‌ای شکست و او می‌گریست. گذرنده‌ای گفت:

"باش تا روزی، هستی، آدمیان را در هم‌شکند و بخندد."

۲۶- عیب‌جو

ناکسی عیبی را که در سرشت‌اش بود، پیوسته به دیگران می‌بست و در این زمینه سخن‌وری می‌کرد. یاری در خلوت پرسیدش:

– "راز آن چیست که به ویژه آن زشتی که در تو است، بر دیگران می‌نهی؟"

گفت: – "در این کار دو حکمت است. نخست آن که بار خود را بر دوش‌ها می‌نهم تا از سنگینی آن کاسته شود. دوم آن که چون از عیبی نکوهش می‌کنم، ناچار می‌پندارند که خود از آن مَبَرّی هستم و این پوششِ نیکی است."

یار گفت‌اش: – "دلیل دیگری نیز هست: کار دیگران را پیوسته از خویش قیاس می‌گیری، چنان که مولوی گفت:

پیش چشم داشتی شیشه کبود

زان سبب عالم کبودت می‌نمود.

۲۷- سالوس

تَبَه‌کاری را دیدم بر مَنَبَرِ موعِظَتِ نشسته، دادِ معنا می‌داد.

بیگانه‌ای گفت: - "من از فَصاحتِ او در شگفت‌ام."

آشنایی گفت: - "و من از وقاحتِ او."

۲۸- پیل و مؤر

پیلی ناخواسته مؤری را در پای مالید. مؤر به خشم آمد و آن پیل را گزید. ولی آن پیل به راهِ خود رفت. نه از آزاری که به مؤر رساند با خبر شد، و نه از آزاری که از مؤر رسید.

۲۹- افسانهٔ نقابِ ترس‌ناک

مال‌دارِ ستم‌گری روی‌پوشِ جادو را که از پوُلادِ سخت و زرِّ ناب بود و از آن هراس می‌بارید، بر چهرهٔ کریه و خِرِفَتِ خویش راست کرد. مشعلِ تاراج به‌دست گرفت. بر اسبِ اَبَرَشِ* جَست. به کشت‌زارِ روستاییانِ آزاد آمد و آن را به‌آتش کشید. و سپس بانگی از جگر برآورد:

"ای ساکنانِ این سرزمین! اگر بردهٔ من نشوید، سراسرِ بوستان را ویران و پیکرتان را در خونِ طَپان می‌کنم."

روستاییان؛ بیمار، بیم‌آلود، نَزند*، به نزدِ پیری آزموده رفتند تا چاره آن دیوِ پتیاره را بازجویند.

پیر گفت:

"همهٔ نیروی این اهرِمَن در آن نقاب است. اگر هَمّت کنید و آن را از چهره‌اش برکشید، نیرویش را زائل و جادویش را تباه ساخته‌اید."

روستاییان جان در کفِ دست گرفتند و مانند یک تن بر دشمن یورش بُردند. برخی از آنان را زخمِ ستم‌گر از پای انداخت، ولی برخی دیگر توانستند چنگ را به نقاب بند کنند و آن را با قوّت برکشند و بیافکنند. چون آن روی‌پوش اُفتاد، دل‌ها قوّت گرفت. بانگ‌های مردانه پُر نیروتر شد و سرانجام ستم‌گر را از آن مرز و بوم راندند. روزِ جشنِ پیروزی، مردمِ آن دیار گردِ رزمندگانِ خویش را گرفتند و آن‌را ثنا گفتند. دلیرترینِ آنان گفت:

"ای مردم! سزاوارِ ثنای شما آن خردمندی است که ریشهٔ پستی‌آورِ هراس را از دل‌های ما برگند و هریک از ما را که می‌توانستیم غزالی ترسان باشیم، به شیری دژم* بدل ساخت."

و آن خردمند هو - شی - مین* بود.

* هو شی مین (۱۸۹۰-۱۹۶۹) = سیاست‌مدار و رهبر افسانه‌ای انقلابِ پیروزمندِ خلقِ ویتنام.

* نَرُند یا نَجَند = آشفته، افسرده، پژمرده.

* دژم یا دِرَم = اندوه‌گین، سرگشته، خشم‌گین.

* اَبَرَش = در رنگ‌بندی اسب‌ها نامِ رنگِ اسبی که لگه‌ها یا خال‌هایی مخالفِ رنگِ اصلی داشته باشد، و نیز اسبی سُرخ‌رنگ با خال‌های سفید.

احسان طبری



